



سال 1382 در یکی از روستاهای استان گلستان، در دوره راهنمایی، درس زبان انگلیسی تدریس می‌کردم. دانش آموزان فعال و بانشاطی داشتم. اکثر آن‌ها علاوه بر درس خواندن، در کارهای کشاورزی هم به والدین خود کمک می‌کردند. تعدادی هم که والدینشان زمین کشاورزی نداشتند، به اموری نظیر دام‌داری مشغول بودند.

هر چند همه بچه‌ها درس خوان نبودند و نمرات درخشان نداشتند، ولی اکثر آن‌ها علاقه‌مند بودند و با علاقه به درس گوش می‌دادند.

اما یکی از آن‌ها به نام احمد، خیلی شرور و ناآرام بود. هنگام درس، اصلاً به صحبت‌های من گوش نمی‌داد و

دائم برای بقیه مزاحمت ایجاد می‌کرد. اول فکر کردم شاید از درس انگلیسی خوشش نمی‌آید یا حتی شاید از من خوشش نمی‌آید، اما وقتی از سایر معلم‌ها راجع به اوضاع احمد در کلاس پرسیدم، متوجه شدم، تازه در کلاس من خیلی هم آرام است و مراعات می‌کند! البته مشکل اصلی احمد درس نخواندن و مزاحمت برای سایرین در مدرسه نبود، مشکل اصلی احمد کشیدن سیگار بود.

بله، احمد سیگار می‌کشید و والدین و مدیر به هیچ عنوان یارای مقاومت در برابر او را نداشتند. حتی پدرش با سر و ته آویزان کردن وی در هوای سرد، نتوانسته بود او را مجبور به ترک سیگار کند. چند باری هم او را به مرکز مشاوره برده بودند، ولی بعد از چند روز، دوباره کشیدن سیگار را آغاز کرده بود. با خودم تصمیم گرفتم مشکل احمد را در حد توانم و با شیوه خودم حل کنم. در ابتدا با او طرح دوستی ریختم و سعی کردم رابطه‌ام را دوستانه کنم. با وجود این که درسش خوب نبود، از او سوالات آسان می‌پرسیدم و برایش نمرات خوب در دفتر نمره ثبت می‌کردم. مواقعی که دانش آموزان ممتاز را به منظور تشویق به زمین فوتبال می‌بردم، از او هم به خاطر پیشرفتش قدردانی می‌کردم و با وجود این که اصلاً فوتبال بلد نبود، او را نیز به بازی می‌گرفتم و مخفیانه از بچه‌ها می‌خواستم بگذارند او گل بزند یا خودم به او پاس گل می‌دادم.

کارهای جزئی کلاس، نظیر آوردن گچ یا برگه سفید برای امتحان، تمیز کردن تخته، حتی تصحیح برگه‌های آسان امتحانی را هم به او می‌سپردم. بعد از چند هفته، اعتمادش را به خودم جلب کردم. پیشرفت نسبی هم در درس خواندن او حاصل شده بود.

یک روز برایم از اوضاع زندگی‌اش گفت. اوضاع خانه‌شان اصلاً مناسب نبود. ظاهر او خودخوانده‌بیشترین نقش را در مصرف دخانیات وی داشتند. به جای صحبت مستقیم درباره مضرات سیگار، ابتدا با نشان دادن تصاویری از یک مجله خارجی که قسمت‌های داخلی بدن آدم سیگاری (همان تصاویری که درج آن‌ها اخیراً روی پاکت‌های سیگار الزامی شده است)،

رهایی‌الکمد از دخانیات

وحید حاج سعیدی

سعی کردم او را از مضرات سیگار آگاه کنم. گاهی اوقات بریده مجلات را که خاطرات از هم پاشیده شدن زندگی‌های جوانان به خاطر اعتیاد بود، به او می‌دادم تا بخواند و عبرت بگیرد. دیگر کمتر، ولی باز هم سیگار می‌کشید. نکته جالب در رابطه من و احمد این بود که هیچ‌گاه به من دروغ نمی‌گفت و از سیر تا پیاز کارهایش را برایم تعریف می‌کرد. چند وقت بعد، از او خواستم به جای سیگار، آدامس بجود یا تخمه بخورد. مدتی که گذشت، سعی کردم ذهنش را به سمت چیزهایی دیگر

متمایل کنم. از ورزش خوشش نمی‌آمد، درس را هم چندان جلدی نمی‌گرفت. تصمیم گرفتم ذهنش را به سمت اقتصاد متمایل کنم تا با کسب درآمد، به اهمیت و ارزش پول پی ببرد و پس‌انداز کردن را یاد بگیرد. با اجازه از والدینش، یک بره به قیمت 30 هزار تومان برایش خریدم تا آن را بزرگ کند و بعد از بزرگ شدن و فروختن بره، پول آن را باهم نصف کنیم. بعد از امتحانات خرداد، او را ندیدم. اواخر تابستان با من تماس گرفت و گفت که بره بزرگ شده و موقع فروش آن فرار سیده است. باهم گوسفند رافر و ختیم تصمیم گرفتیم با پولش چند بره دیگر بخریم. اصلاً دوست نداشتیم او به جای درس خواندن چوپانی کند، اما همین قدر که ذهنش از سوی دخانیات و سایر مواد مخدر به کسب درآمد متمایل شده بود، ارزش داشت.

حالا دیگر قدر پول را می‌دانست و حتی آدامس و تخمه هم نمی‌خرید. تابستان را در یک مزرعه کار کرده و مقداری پول هم پس‌انداز کرده بود. با پول حاصل از فروش بره و پس‌اندازش، شش بره خریدیم، ولی مدارس که باز شدند، از او خواستم پنج بره را به گله بسپارد و فقط یکی را خودش بزرگ کند تا به درس و تحصیلش لطمه نخورد.

آن سال احمد کلاس سوم بود. با تلاش خودش و همکاری چند دانش‌آموز در تدریس به او، سیکلش را گرفت، ولی به دلایل خانوادگی نتوانست ادامه تحصیل بدهد و مجبور به کار در کنار خانواده شد. من هم دیگر به آن روستا نرفتم، ولی هر از گاهی از احمد خبر می‌گیرم. الان احمد از دام‌دارهای موفق منطقه است. چندی قبل که او را دیدم، یادی از آن روزها کرد و ضمن قدردانی و تشکر از من، گفت قصد دارد درس را ادامه دهد و یک دام‌داری مجهز و مکانیزه راه‌اندازی کند.

هر چند نتوانستم در آن دوره احمد را به درس و ادامه تحصیل وادارم، ولی دست‌کم موفق شدم جلوی اعتیاد او را بگیرم و او را به کار و تلاش علاقه‌مند کنم.

